

تجدد سیاسی در ایران: ملاحظات مقدماتی

از ملاحظاتاتی که در زیر می‌آید، قصدی جز بر انگیزختن بحث و دعوت به اندیشیدن نیست. این ملاحظات، به هیچ روی تحلیلی سیستماتیک از مسأله‌ای مهم چون "تجدد سیاسی" در کشوری چون ایران نباید به شمار آید.

- کسانی که در خاورمیانه، در امپراتوری عثمانی و دیرتر، در ایران، کوشیدند کشور خود را به "کاروان" تجدد برسانند، احتمالاً دریافت روشنی از معنای "تجدد گرایی" نداشتند و مسلماً تفاوتی میان انواع گوناگون آن، یعنی تجدد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نمی‌گذاشتند. اشتیاق به تجدد، که از پایان قرن هجدهم در امپراتوری عثمانی و در آغاز قرن نوزدهم در ایران پدیدار شد، پیامد یک حقیقت بود: رکود و انحطاط این سرزمین‌ها در مقایسه با اروپا. بنابراین جنبش تجدد، جنبشی خلق الساعه، یا ناشی از تردید در اصول حاکم بر جامعه، به دلیل ناتوانی آن در غلبه بر تضادهای درونی، نبود.

تا پایان قرون وسطی کشورهای شرق و اروپا، عملاً از لحاظ تمدن در سطحی تقریباً برابر با یکدیگر قرار داشتند. اما از عصر رنسانس، جدایی

* استاد مؤسسه عالی مطالعات بین‌المللی ژنو و دانشگاه لوزان و مؤلف کتاب‌ها و مقاله‌هایی در باره سیاست خارجی ایران.

میان این سرزمین ها، به سرعت افزایش یافت. با این حال سال‌های دراز گذشت تا جوامع شرقی، متوجه وسعت فاصله‌ای شوند که آنان را از همسایگان غربی‌شان جدا می‌کرد.

- تجتد در اروپا، در آن واحد، نتیجه تردید در ارزش های هدایت کننده اجتماع، و آرزوی نوسازی اجتماعی و سیاسی بود. این فراگرد به انقلابی دوگانه انجامید: غیرمذهبی ساختن (Laicisation) جامعه و تأسیس دولت نوین.

اتنا همین فرا گرد، در شرق مسلمان، دست کم در مرحله نخستین، شکلی کاملاً متفاوت به خود گرفت. در این سرزمین ها، قصد دگرگون سازی و دادن شکل نوین به اجتماع، و پیشگامی در یک "نوزایی" نبود. بلکه دادن ابزارهای مؤثرتر و کارآ تر به قدرت‌های حاکم بود تا بتوانند هم حافظ ارزش‌های مورد علاقه خود باشند و هم از کشور در برابر تجاوز بیگانه دفاع کنند.

به این ترتیب، ما شاهد پدیداری گونه‌ای "تجدد دفاعی" هستیم که هدفش بیشتر محافظت است تا دگرگون ساختن جامعه. بنابراین، از همان آغاز، منطق حاکم برفراگرد نوگرایی در این سرزمین ها با منطقی که نوگرایی در اروپا را هدایت کرده بود تفاوت داشت. حکومت سنتی مسلمان - چه در ایران و چه در جاهای دیگر- از برتری ارزش‌هایی که به آنها متکی بود، اطمینان داشت. تنها امتیازی که برای غرب قائل می‌شد، گونه‌ای پیشرفت فنی و مادی بود که آن نیز باید با سرعت، و از راه وارد کردن "دستورالعمل" ها و چند فقره‌ای ماشین و ابزارکار، به دست می‌آمد.

- تجتد گرایی بر پایه نیاز به دگرگون ساختن اجتماع، تغییر دادن شیوه‌های اندیشه، شناخت ارزش‌های نو، بناکردن ساختار سیاسی نوین، یافتن ریشه‌ها به وسیله فرهیختگان - تا با آن به جستجوی تجربه‌های دیگران بروند و چاره‌هایی برای متحول ساختن جامعه خود بیابند- بنا شده است. در ایران، به تدریج، و با مشکلات فراوان، پیوستگی ای میان فرهیختگان و پاره‌ای محافل سیاسی تحقق پذیرفت. به این ترتیب و اندک اندک شخصیت های سیاسی بانفوذ به اندیشه‌های تجتد گرویدند و کوشیدند به اصلاحات مختصری دست بزنند.

- تجتد سیاسی در ایران از چند مرحله گذشته است. نخستین نهادی که در ایران تحولاتی پذیرفت، ارتش بود. نیروهای مسلح ایران در این مرحله تا حدودی بر پایه سازمان ارتش‌های اروپایی سامان گرفت و به سلاح‌های تازه‌ای

مجهز شد. البته سازمان دهی نوین ارتش بلافاصله نتایج مورد نظر را به بار نیاورد. شکست‌های گوناگونی که نیروهای دولتی ایران در جنگ‌های ایران و روس خوردند، مؤید این نظر است.

پس از ارتش، نوبت به دستگاه اداری رسید. تعریف دقیق تری از نقش دولت شد، و این امر با تقسیم وظایف میان وزیران، تقسیمات کشوری دقیق‌تر و تلاش برای تجدید سازمان دستگاه عدالت همراه بود. برای بهتر انجام گرفتن این امور، برنامه آموزش کادرها، از طریق گسترش مدارس جدید در داخل کشور و از راه اعزام دانشجو به خارجه، به اجرا گذاشته شد.

به این ترتیب مرحله نخست تجدیدگرایی سیاسی، عمدتاً نظامی و اداری، یعنی سازماندهی بهتر تشکیلات دولت، بود بی آن که بنیادهای اصلی یا مشروعیت حکومت مورد پرسش و مخالفت قرار گیرد.

- مرحله بعدی تجدید با مخالفت شدید نخبگان تجدید گرا با ساختار و نهاد های سنتی حکومت آغاز شد. اینان موفق شدند، در آن واحد، هم پاره‌ای از قشرهای اجتماع را به حرکت در آورند، و هم بخشی از نخبگان سنتی را با خود همگام و همراه سازند. این جنبش، به انقلاب مشروطیت کشیده شد که به راستی مقدمه ورود به دوران تجدید بود. در این انقلاب، مفاهیمی بنیادی و مهم در زمینه تجدید، مانند حاکمیت مردم، "آزادی عقیده"، "حقوق اساسی شهروندان"، "تفکیک قوا"، "مسئولیت دولت"، معرفی و تبلیغ شد.

معرفی این اندیشه‌ها، از هدف‌های اولیه نهضت مشروطیت - که براساس آن گونه‌ای سازش میان رهبران غیر مذهبی و جناحی از روحانیون برای محدود ساختن قدرت شاه و ایجاد عدالتخانه انجام گرفته بود- بسیار فراتر رفت. برخلاف تحلیل برخی کسان، که کوشیده اند اهمیت جنبش مشروطیت را کمتر از آنچه بود نشان دهند، بُعد انقلابی این رویداد انکار ناپذیر است، زیرا جنبش مشروطیت توانست ذهن سیاسی ایرانیان را با تعاریف کاملاً نوینی از مفاهیم اساسی چون دولت، ملت، مشروعیت سیاسی، مشارکت مردم در زندگی ملی، و گفتگوی میان اکثریت و اقلیت، آشنا کند.

به این ترتیب، اگرچه انقلاب مشروطیت رهنمون تحولاتی بنیادی و ماندگار در کشور گردید، اما نتوانست به هدف اصلی خود که هدایت ایران به سوی یک دموکراسی پارلمانی بود برسد. تازگی این نظام، پایین بودن سطح رشد و آگاهی سیاسی در میان توده های مردم و حتی در میان نخبگان آنها، شرایط نامناسب اجتماعی-اقتصادی، پیامد های ناشی از قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس

و جنگ جهانی اول که منجر به حضور نیروهای مسلح خارجی در بخش هایی از خاک ایران شد، و همچنین مخالفت نیروها و عوامل گوناگون داخلی با نظام تازه، در مجموع مانع از توفیق تجربه مشروطیت شدند. حکومت مرکزی که در این دوران، به سبب دست اندازی انگلیس و روس بر روی منابع عمده مالی و بازرگانی کشور، بنیه و اقتدار چندانی نداشت، به تدریج در ظرف دو دهه اول این قرن به نهایت ضعف و ناتوانی رسید. کنترل آن بر ایالات مملکت عملاً از میان رفت و ناامنی و نابسامانی سراسر ایران را فرا گرفت. در این اوضاع، تمامیت ارضی و یکپارچگی مملکت نیز در معرض تهدید بود و خطر از هم پاشیدن و تجزیه ایران هر روز به واقعیت نزدیک تر می شد.

- در چنین شرایط اسف باری بود که کودتای اسفند ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) روی داد و رضاخان، که چند سالی بعد سلسله پهلوی را بنیان نهاد، فراگرد باز سازی و نو سازی کشور را آغاز کرد. و رای هر داوری در باره شخصیت و سیاست های رضا شاه، باید پذیرفت که وی در ساختن کشور چنان نقشی ایفا کرد که در تاریخ معاصر ایران نظیر ندارد. پاک سازی نواحی و استان های کشور از سپاهیان بیگانه و از گردنکشان و یاغیان داخلی، ایجاد یک حکومت مرکزی توانا به اعمال اقتدار دولت بر سراسر کشور و تحکیم همبستگی ملی از راه گسترش و توسعه وسایل ارتباطی، از نخستین هدف های نو سازی رضا شاه بود. پس از تأمین یکپارچگی و امنیت داخلی کشور نوبت به تلاش برای همسان سازی و به هم پیوستن جوامع شهری و روستایی دور افتاده از یکدیگر رسید. اجباری کردن خدمت نظام وظیفه عمومی، تسلط دولت بر نظام آموزش و پرورش عمومی، الغاء امتیازات پاره ای از گروه های اجتماعی، تدوین قوانین و آیین های دادرسی مدنی و کیفری پیشرفته، و سر انجام تأکید بر بسیاری از آزادی ها و حقوق زنان و برابری آنان با مردان، از جمله گام هایی بود که در این دوران برای پی ریزی و تحکیم شالوده های هویت ملی و هدایت ایران بسوی تجدد برداشته شد. در همان حال، رضا شاه برنامه توسعه اقتصادی ایران را بر پایه صنعتی شدن کشور، گسترش نقش تولیدی و برنامه ریزی دولت در امور اقتصادی و بازرگانی خارجی و اصلاح مالیه عمومی، طراحی کرد.

با چنین گام ها و برنامه هایی بود که رضا شاه ایران را یکپارچه، دولتش را متمرکز، و ساختار های حکومتی اش را کارآ ساخت. دستاورد بنیادی و برگشت ناپذیر چنین سیاست هایی تولد دولت-ملتی (État-Nation) بود که بر جای «مالک محروسه» نشست و هنوز- با همه دگرگونی ها و بحران های بزرگ

سیاسی و اجتماعی که در دهه های پس از استعفای رضا شاه در ایران رخ داده - خلل و خدشه ای نیافته است. اما، این تجددگرایی مقتدرانه، مانند اغلب موارد مشابه آن، از یک نقص بزرگ رنج می برد که همانا سرکوبی آزادی های سیاسی در کشور و، به تبع آن محدودیت مشارکت عمومی در امر حکومت بود، که در مجموع مانع گسترش و تحکیم جامعه مدنی در ایران می شد.

- از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ میلادی، یعنی از آغاز هجوم نیروهای متفقین به کشور تا سقوط دولت مصدق، ایران بحران های گوناگون و سختی را از سرگذراند. دوران اشغال کشور، خودمختاری گذرای آذربایجان و نهضت ملی کردن صنعت نفت را باید از نمودارهای عمده این دوران دانست.

از دیدگاه سیاسی، ایران در این دوران از رژیمی شبه پارلمانی و کثرت گرا برخوردار بود، اما درعین حال نهاد دولت از بی ثباتی شدید و مزمن رنج می برد. در نتیجه رقابت های مستمر میان فراکسیون های گوناگون در مجلس شورای ملی، ایران، در ظرف ۱۲ سال، شاهد آمد و رفت ۱۹ کابینه شد. گرچه در این دوران شاه بیشتر سلطنت می کرد تا حکومت، جامعه ایران از نهادهای کارآ و معتبر دموکراتیک بهره مند نبود. درحقیقت، مجلس به وسیله زمین داران بزرگی کنترل می شد که برحسب موقعیت، به تباری و یا همکاری با "احزاب" و گروه های گوناگون سیاسی دست می زدند. در میان این نوسانات پایان ناپذیر در مجلس، جنبش ملی شدن نفت توجه بخشی بزرگ از مردم ایران را به دکتر مصدق و به پشتیبانی از هدف های او برانگیخت.

ترازنامه سیاسی حکومت در این سالهای پُرماجرا و بحرانی، با همه نقاط ضعفش، مثبت بود، زیرا باوجود دشواری های بی شمار، مردم ایران توانستند به دو هدف اساسی، یعنی حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت ملی برمنابع طبیعی خود، دست یابند. با این حال، از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، هزینه ای که پرداخت شد اندک نبود.

- پس از این دوره، جامعه ایران بار دیگر، در میان دگرگونی های بزرگ منطقه ای و بین المللی، شاهد بازگشت تدریجی فراگرد مدرنیزاسیون مقتدرانه شد. این بار نوسازی در کشور از امکانات مالی بیشتر و اراده ای استوارتر برای ایجاد دگرگونی های بنیادی بهره مند بود. در این دوره، اصلاحات ارضی، شهرگستری، ایجاد قطب های صنعتی، افزایش امکانات آموزشی، و سر انجام گسترش طبقه متوسط باعث تغییر چهره اجتماعی - اقتصادی ایران شد. اما رژیم، غافل از ضرورت ایجاد ساختارهای مشارکت مردم در امر حکومت، از

پشتیبانی و تأیید عمومی محروم ماند. رشد شتابان اقتصادی همه نیازهای سیاسی و اجتماعی جامعه را، اگر هم نا آگاهانه، به حاشیه راند و در نهایت امر موجودیت رژیم را هم قربانی خود کرد. به این ترتیب، رژیم که می کوشید هر تردیدی را در مورد مشروعیت خود، نه با سپیم کردن دیگر نیروهای سیاسی در فراگرد تصمیم گیری، بلکه با تکیه بر "اولویت پیشرفت و توسعه اقتصادی" بر طرف سازد، در پایان چاره ای جز تسلیم بدون شرط مسند حکومت به مخالفان خود نیافت.

- در فراگرد مدرنیزاسیون سیاسی ایران از قرن نوزدهم به بعد، دو گرایش اساسی را می توان تشخیص داد. از یک سو، گرایشی که می توان آن را آرمان گرا (ایده آلیست) خواند، و از سوی دیگر، گرایشی که می شود آن را واقع گرا (رنالیست) نامید. نگرش آرمان گرا، بر محور یک اندیشه مرکزی، یعنی حاکمیت "قانون" دور می زد. این باور به اولویت قانون، به معنای اعتقاد به "حکومت قانون"، آنسان که در دموکراسی های غربی می توان یافت، بود و نه تأکید بر "دادگستری". در حقیقت، آنچه در ایران هوادار داشت اعتقاد به استقرار قانون برای مقابله با هرچ و مرج در اجتماع بود. در نظر "آرمان گرایان"، بی نظمی، فساد، نبود احساس مسئولیت در میان رهبران سیاسی، همچنان که در میان مردم، همه ناشی از غیبت حکومت قانون بود. به اعتقاد آنان مسئولیت عقب ماندگی مملکت بیشتر از هر چیز بر دوش یک نظام دولتی خودکامه قرار داشت که نه نقش آن مشخص بود و نه مسئولیت ها و حدود قدرتش. بر عکس، در باور آرمان گرایان، راز رفاه و غنا و شادکامی ملت های اروپا در وجود مقررات، نهادها و قوانینی اساسی کار آ و معتبری نهفته است که مورد اقبال و احترام اکثر اعضای جامعه اند.

"واقع گرایان" نیز به نوبه خود، از هرچ و مرج و نا بسامانی های حاکم بر جامعه دوران خود ناراضی بودند، ولی در این که تدوین قوانین و صدور مقررات حقوقی، بتواند شفائی بی چون و چرا برای دردهای مملکت فراهم سازد تردید داشتند. از دید آنان، اولویت در فراهم آوردن امکانات مادی از سوی دولت بود که، به اعتقاد آنان، باید، حتی به روش های خشونت آمیز و مقتدرانه، هنجارها و ارزش های مطلوب را به اجتماع تحمیل کند و جامعه ای از هم گسیخته را به راه تحول و تجدید رهنمون شود. برای آنان، اعتقاد به جامعه ای بنا شده بر اساس اولویت قانون، نا درست نبود ولی این باور به خودی خود وسیله ای برای تحول جامعه محسوب نمی شد. تنها یک دولت نیرومند و توانا به انجام تحولات بنیادی

می‌توانست کشور را نجات دهد و از هرج و مرج برهاند.

- ناتوانی در یافتن زمینه ای مشترک میان این دو گرایش و طرز فکر در دوران معاصر، بدون تردید می‌تواند، دستکم تاحدی، فاجعه شکست تجددگرایی در ایران را توضیح دهد. هواداران هر یک از این دو گرایش گمان می‌کردند که حقیقت در انحصار آن‌ها است و گرایش دیگر بهری از آن نبرده است. درحالی که هر دو در یک آرمان باهم شریک بودند: ضرورت نوسازی ایران. واقعیت این است که هر دو گرایش در کنار گذاشتن سکتاریسم، و برقراری گفتگو میان خود ناتوان بودند، درحالی که به خوبی می‌توانستند از بسیاری جهات مکمل یک دیگر باشند. در پایان، هر دو گروه که در کشاکش ستیزهای مزمین اما اجتناب‌پذیر با یکدیگر از پای در افتادند، راه را بر دشمن مشترک و تازه نفس خود، بر "بنیادگرایان اسلامی"، گشودند، یعنی بر دشمنی که به هیچ یک از آرمان‌ها و دستاوردهای انقلاب مشروطیت اعتنا و اعتقادی نداشت.

- علاوه برآنچه گفته شد، دلایل و عوامل دیگری نیز در تحلیل و توضیح ناکامی تجدت سیاسی و شکست دموکراسی در ایران، ارائه شده است. براساس این توضیحات، این ناکامی و شکست یا معلول فرهنگ ایران بوده است، زیرا تنها غرب مسیحی می‌تواند آفریننده و پرورنده دموکراسی باشد، و یا ناشی از "توطئه خارجی‌ها" و عوامل محلی آنان که مخالف استقرار دموکراسی در ایران بوده اند و هستند.

در این جا، از اشاره به برخی باورهای رایج دیگر در این باره که در میان گروه‌های سیاسی و فرهنگی ایران هوادارانی جدی داشته است نمی‌توان گذشت. برای نمونه: "دموکراسی کالایی وارداتی است که ارزش‌های فرهنگی و حتی مذهبی جامعه را هدف قرار می‌دهد و از میان می‌برد؛" "دموکراسی به پارتی بازی، فساد و انحراف منتهی می‌شود؛" و یا "دموکراسی بورژوازی، دام بزرگ سرمایه‌داری برای بهتر استثمار کردن خلق است." به همه این دلایل و باورها این اعتقاد تقریباً همگانی به ضرورت ظهور یک منجی سرنوشت ساز را نیز که حتی حاکمیت مردمی، یعنی بنیاد دموکراسی را مورد تردید قرار می‌دهد- باید افزود.

- اگر ناکامی "آرمان گرایان" را بتوان ناشی از توهم آنان در باره مدینه فاضله دانست، شکست واقع گرایان بی تردید حاصل ناتوانی آنان در شریک ساختن قشرها و طبقات گوناگون جامعه در دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی و در

عرصه سیاست ایران بود. هرگز کوششی برای روشن گری، و تلاشی در راه «بناکردن سیاست از پائین» صورت نگرفت. همه چیز از بالا دیکته می‌شد، از مدیران به مردمی که مورد مشورت و گفتگوی واقعی قرار نمی‌گرفتند. چنین روشی الزاماً به جدایی و گسستی باید می‌انجامید که هیچ ترفندی نتوانست آن را التیام دهد. فراگرد باز کردن فضای سیاسی باید آن هنگام آغاز می‌شد که حکومت، به یمن افزایش درآمدهای نفتی، در اوج قدرت خود بود. یعنی در آغاز دهه ۱۹۷۰. اما با تأسیس حزب واحد، یعنی با انکار کامل روح جنبش مشروطیت، تصمیمی درست برعکس گرفته شد.

- با وقوع انقلاب در ایران، برای نخستین بار در دو قرن اخیر، فراگرد تجدخواهی در ایران متوقف شد. حکومت جدید با وام گرفتن بسیاری از شعارها و آرمان‌های چپ سنتی درجهان سوم، به مقابله با نفوذ غرب در ایران پرداخت. البته مبارزه با تجدد و تمدن غرب، خالی از تضاد نبود. رهبران رژیم انقلابی از پیشرفته‌ترین وسایل ارتباطی و تکنولوژی غربی برای پیشبرد مبارزه خود با غرب سود می‌جستند. از این پس، دیگر نه تنها دولت به عنوان عامل اصلی حمایت از تجدد عمل نمی‌کرد، بلکه می‌کوشید موانعی در برابر حرکت جامعه به سوی تجدد ایجاد کند و بر اشتیاق آن به مظاهر زندگی نوین سر پوش گذارد. این مبارزه با نوگرایی و تجدد، اختصاص به جنبه‌های مادی زندگی اجتماعی نداشت. بلکه حرکت به سوی آزادی و دانش و تمدن جهانی نیز، به بهانه «مبارزه با غرب»، جزئی از هدف‌های این دشمنی قرار گرفت. نهادهای دموکراتیک که به تقلید از غرب و بر پایه آمال آزادی خواهانه، دست کم در سه زمینه، در ایران پدیدار شده بود، یعنی دادگستری نوین، مدارس مدرن و آزادی زنان، مغایر با آرمان‌های اسلامی اعلام گردید. حتی اندیشه‌های تجددخواهانه مانند «ناسیونالیسم» و «حقوق بشر» که از قرن نوزدهم در جامعه ایرانی پا گرفته بود، برای نخستین بار رسماً ممنوع و مطرود شد. بسیاری از شخصیت‌ها و گروه‌هایی که از دیدگاه‌های گوناگون، اما به هر حال با هدف نوسازی نظام سیاسی و فرهنگی جامعه با انقلاب همدلی کرده بودند، ناگهان خود را با چنان «بنیادگرایی اسلامی» روبرو دیدند که در راه نابود ساختن مخالفین خود، فرقی میان آنان نمی‌نهاد.

- اما شکست تجددخواهان، به پایان جریان تجدد در ایران نینجامید. در واقع، به دنبال بهای گزافی که جامعه ایران برای این شکست پرداخت، اندیشه‌ها و تجربه‌هایی نوین در رویارویی با مسأله تجدد مطرح شد که پیش از آن هرگز

چنین ملموس و لازم، احساس نشده بود. در این میان، کوشش برای یافتن پاسخی تازه و واقع بینانه تر به معضل تجدّد آغاز گردید. از سوی دیگر آشکار شد که برداشت‌های ساده انگارانه‌ای چون توسعه "جامع" و بازگشت به "درون گرایی" سنتی به عنوان راه حل، در جوامعی چون ایران بیشتر تغلیباتی خطرناک است تا اندیشه‌هایی پیشرو در جهت رسیدن به تجدّد.

- پیروزی انقلاب، و شکست تجدّد خواهان به گونه‌ای بود که عوامل تازه و جالبی را وارد زندگی اجتماعی ایرانیان ساخت؛ عواملی که شاید در آینده یاری دهنده تحول ایران به جامعه‌ای عقلایی و متجدّد شوند.

مهاجرتی بی نظیر در تاریخ کشور، میلیون ها تن از ایرانیان - و از نسل‌های گوناگون- را راهی خارج، و به ویژه کشورهای غربی کرد. با فرض این که بخش بزرگی از این ایرانیان مهاجر، در صورت احساس امنیت سیاسی و اجتماعی، به وطن بازگردند، سهم ترین وسیله معرفی و تثبیت ارزش‌های دمکراتیک و تجدّد خواهانه در ایران همین بازگشتگان خواهند بود. آنان که باز نگردند نیز همواره به صورت واسطه‌هایی برای انتقال ارزش‌های "غربی" به ایران عمل خواهند کرد.

جمهوری اسلامی، با تلاش در بستن درهای جامعه ایران به روی فرهنگ‌های دیگر، و ایجاد محدودیت‌های همه جانبه فرهنگی و اجتماعی، ناخواسته به گسترش فرهنگ دست کم در لایه‌های بزرگی از شهرنشین‌های ایران یاری رسانده است. کتاب خواندن، شنیدن موسیقی، علاقه به نقاشی و سینما، و میل به بهره مندی از جنبه‌های مادی زندگی غرب در میان ایرانیان افزایش یافته. بحث‌های سیاسی و اجتماعی همه گیر شده و گروه بزرگتری از ایرانیان به اندیشه یافتن راه‌های نجات خویش از دایره عقب ماندگی و ارتجاع افتاده اند.

امروز دیگر انحصار اندیشه‌های تجدّد خواهانه با روشنفکران نیست. لایه‌های تازه‌ای از ایرانیان راه‌های مبارزه فرهنگی را یافته اند. این حقیقت، به همراه واقعیت فرو ریختن امپراتوری کمونیسم، که بخش بزرگی از روشنفکران ایرانی را در طلسم خود گرفته بود، فضای روشنفکری ایران را نیز متحول ساخته است. برداشت‌های گوناگون و گاه تازه‌ای که اکنون از تجدّد، و اصولاً از ساخت و ویژگی‌های جامعه، از سوی اندیشمندان ایرانی عرضه می‌شود، خود نشانه این تحول است. بازتابی از این تحول را در افزایش شمار مقالات و کتاب‌هایی به قلم روشنفکران ایرانی می توان دید که در آن به جای تعرض به جوامع غربی و انتقاد از آنها، به شکست‌های کشورهای آسیایی و شرقی در امر تجدّد و توسعه

پرداخته شده است.

- گرچه در حال حاضر دشواری‌های فراوانی در راه بازیابی راه تجدد در ایران وجود دارد، بی گمان این راه بار دیگر پیموده خواهد شد. اما، موفقیت در این راه مستلزم درس گرفتن از شکست‌های گذشته و واقع بینی بیشتر در آینده است. جدایی دین از حکومت، ایمان به لزوم نوسازی مادی و معنوی جامعه، فاصله گرفتن از ایدئولوژی‌ها، آموختن روش‌های "تحمل" به عنوان مهم ترین زیر بنای دموکراسی، و سر انجام تجدید نظر در مفاهیم سنتی واژگان سیاسی (از جمله: استقلال، هویت ملی، هویت فرهنگی، تمدن و فرهنگ غربی، و روابط بین المللی) از ملزومات جبران شکست بزرگ ایرانی‌ها در تلاش خود برای گسستن دایره عقب ماندگی و از ضروریات حاکم ساختن عنصر "تجدد" براندیشه ایرانی است.
